

مثل دریا، مثل موج

# مثل دریا، مثل موج

فرناز نخعی

تهران- ۱۳۹۲

هرگونه استفاده از جلد و متن کتاب (اعم از: زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD) بدون اجازه کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است. متخلفان به موجب بند ۵ ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

سرشناسه	فرناز نخعی
عنوان و نام پدیدآور	مثل دریا، مثل موج / فرناز نخعی
مشخصات نشر	تهران: نشر آرینا، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۸۴۰ص.
شابک	: 978 - 600 - 92717 - 6 - 4
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ م ۳۶۵ خ / PIR۸۲۴۳
رده‌بندی دیوبی	: ۸۱۳ / ۳۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۷۰۹۳۸
تاریخ درخواست	: ۱۳۹۰/۱۱/۲۴
تاریخ پاسخگویی	: ۱۳۹۱
کد پیگیری	: ۲۶۶۹۰۲۹



وقتی پشت در کلبه‌ی چوبی رسیدند، نوشین پرسید:

- تو مطمئنی نمی‌خوای بریم بیرون؟ هوا خیلی خوبه‌ها!

ارژنگ با لبخند صورت با نشاط او را که از سرمای ملایم آن روز آفتابی

زمستان گل انداخته بود، نگاه کرد و گفت:

- خیلی خسته‌ام، دیشب اصلاً نتونستم خوب بخوابم. آگه اجازه می‌دی برم

یه چرتی بزnm.

- باشه، آگه واقعاً این قدر خسته‌ای نمی‌خوام اذیتت کنم. برو استراحت کن

و آگه زودتر بیدار شدی بیا پیش من.

- این که معلومه! نمی‌گفتی هم به محض بیدار شدن می‌اومدم پیشت.

نوشین دستی تکان داد و دور شد و ارژنگ به داخل کلبه رفت و خود را به

اتاقش رساند. روی تخت‌خوابش نشست و چشم به منظره‌ی زیبا و برف

گرفته‌ی مقابلش دوخت اما این فقط ظاهر قضیه بود چون او هیچ چیز

نمی‌دید و آن قدر در افکار ناخوشایندش غوطه‌ور شده بود که چیزی از

اطرافش نمی‌فهمید. در بی‌تصمیمی سختی گرفتار آمده بود که در عمرش

سابقه نداشت. در مورد خستگیش به نوشین راست گفته بود چون خواب از

**نشر آرینا: انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان روانمهر غربی، شماره ۱۳۶**

تلفن: ۶۶۴۹۱۸۷۶-۶۶۴۹۱۲۹۵

**مثل دریا، مثل موج**

**فرناز نخعی**

چاپ اول: بهار ۱۳۹۲

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

ویراستار: مرضیه کاوه

نمونه خوان اول: سحر سمع‌ا...

نمونه خوان نهایی: سپیده شفقی نژاد

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: غزال

صحافی: تیرگان

حق چاپ محفوظ

ISBN 978-600-92717-6-4

قیمت ۲۴۰۰۰ تومان

## ۶ ❁ مثل دریا، مثل موج

مدت‌ها قبل با چشمان او قهر کرده و شب‌های متمادی خواب درستی نکرده بود اما حالا خیال خوابیدن نداشت چون می‌دانست تلاش بی‌فایده است، در واقع به خلوت اتاقش گریخته بود تا فکر کند و شاید راهی برای رهایی از این مخمصه یابد.

صورت نوشین با آن زیبایی معصومانه و کم‌نظیر مدام مقابل چشمانش بود و دلش برای او می‌تپید. هرگز فکر نمی‌کرد روزی برسد که او عاشقانه دختری را دوست داشته باشد و بداند که آن دختر هم از ته دل عاشق اوست، اما مجبور باشد این عشق را در قلبش سرکوب کرده و خودش را مجبور کند که این احساس زیبا را نادیده بگیرد و با آن بجنگد. چنین عشق دو طرفه و ماندگاری سال‌ها آرزوی او بود. همیشه دلش می‌خواست این احساس شیرین و دلچسب را تجربه کند و بتواند به اتکای آن خانواده‌ای تشکیل بدهد و تا آخر عمر در کنار محبوبش زندگی کند اما چرا این عشق بعد از این همه مدت چشم‌انتظاری حالا به سراغش آمده بود؟ حالا که درگیر مأموریت مهمی بود و مسئولیت سنگینی که به گردن داشت، اجازه فکر کردن به عشق را به او نمی‌داد. چرا در چنین شرایط تلخی در معرض انتخابی سخت و دردناک قرار گرفته بود؟ یا باید عشق را انتخاب می‌کرد و یا وجدان و شغلش را.

ارژنگ روی تخت‌خواب غلت زد و نفس عمیقی کشید. به شدت احساس خستگی می‌کرد اما می‌دانست که باز هم این افکار آزاردهنده خواب را از چشمان او می‌ربایند و مجال استراحت را از او می‌گیرند. چشم‌هایش را روی هم فشار داد و ناخودآگاه خاطرات روزی که به نوعی آغازگر همه‌ی این ماجراها بود، در ذهنش مرور شد. حدود شش ماه قبل بود....



ارژنگ در اتاق انتظار دفتر فرماندهی پلیس در آمل نشسته بود. هیچ

## ۷ ❁ فرناز نخعی

نمی‌توانست علت احضار ناگهانی خودش را به آن‌جا حدس بزند، آن‌هم احضاری که طبق معمول با نامه کتبی انجام نشده بود. شب قبل در خارج از ساعت اداری مردی با لباس شخصی به پاسگاه محل خدمتش آمده و تقاضای ملاقات با او را کرده بود. وقتی با هم تنها شده بودند، مرد گفته بود از همکاران آن‌هاست و فرمانده خواسته است که فردا اول وقت خودش را به آمل برساند. تأکید کرده بود که در این رابطه با کسی صحبتی نکند و حتماً با گرفتن مرخصی به آن‌جا برود نه به عنوان مأموریت.

ارژنگ افسر پرکار و منظمی بود. به نظرش خیلی بعید می‌آمد که به خاطر خلاف یا کم‌کاری بخواهند او را توبیخ کنند آن‌هم در دفتر فرمانده کل و با این نوع احضار غیرعادی، اما هر چه فکر می‌کرد، نمی‌توانست حدس بزند که علت احضارش به دفتر فرمانده چه می‌تواند باشد. صبح روز بعد وقتی به راه افتاد تازه به فکرش رسید که شاید این فرستاده از دفتر فرمانده نبوده و کسی خواسته سر به سرش بگذارد. آن‌مرد هیچ‌کاری به او نشان نداده بود ولی رفتارش آن‌قدر قاطع به نظر می‌رسید که ارژنگ دیشب هیچ‌شکی در مورد صحت حرف‌های او ننموده و حالا به این فکر افتاده بود که شاید آن‌مرد اصلاً از همکاران آن‌ها نبوده است، اما دیگر کار از کار گذشته و او در راه آمل بود. در تمام طول راه خودش را سرزنش کرده بود که بی‌فکر عمل کرده و به خاطر یک شوخی این همه راه را پیموده است. وقتی به آمل رسید، این فکر آن‌قدر در ذهنش قوت گرفته بود که با تردید به دفتر فرمانده رفت و خودش را معرفی کرد اما با کمال تعجب متوجه شد که منتظرش هستند.

چند دقیقه بعد مسئول دفتر او را صدا کرد و ارژنگ وارد اتاق بزرگ و مجلل فرمانده شد، خبردار ایستاد و احترام گذاشت. فرمانده با چهره‌ای بشاش، گفت:

- راحت باشین ستوان.

بعد با اشاره دست او را دعوت به نشستن کرد. این نوع استقبال ارژنگ را متعجب کرده بود. در نیروهای مسلح شاهنشاهی رسم نبود که سرهنگ فرمانده، یک ستوان دوم زیر دستش را این طور تحویل بگیرد و او را دعوت به نشستن کند. ارژنگ روی یکی از مبل های شیک اتاق فرمانده نشست، فرمانده هم از پشت میز بلند شد و روی مبل مقابل او جای گرفت و گفت: - ستوان بی مقدمه می رم سراصل مطلب، ما شما رو برای یه مأموریت مهم و در عین حال خطرناک انتخاب کردیم.

ارژنگ به وجد آمد. او عاشق ماجراجویی بود و به همین دلیل به شغلش عشق می ورزید. رفتن در دل خطر برای او یکی از مهم ترین جاذبه های زندگی بود. فرمانده ادامه داد:

- در محدوده ی فرماندهی من که محل خدمت شماست، چند ساله که یه گروه خلاف کار مشغول فعالیت های غیر قانونی هستن. اون ها در همه نوع دزدی و غارتی دست دارن و از هیچ خلاقی روی گردان نیستن. ما اون ها رو به اسم یوزپلنگ می شناسیم چون همیشه موقع انجام سرقت هاشون یه آرم یوزپلنگ روی لباسشون دارن. شما احتمالاً این موضوع رو قبلاً شنیدین.

ارژنگ به تأیید سری تکان داد و گفت:

- بله قربان.

آوازه ی این گروه معروف تر از آن بود که کسی در این حوالی آن را نشنیده باشد. هم اهالی منطقه که از دزدی ها و غارت های آن ها به تنگ آمده بودند و هم نیروهای پلیس که در مبارزه با این گروه خلاف کار همیشه ناکام می ماندند، همگی این گروه را به اسم می شناختند و از آن ها وحشت داشتند. فرمانده ادامه داد:

- اون ها خیلی راحت کارهای خلافشون رو انجام می دن و فرار می کنن، وقتی هم به ندرت افرادی از اون ها دستگیر می شن تحت هیچ نوع بازجویی حاضر نمی شن بقیه رو لو بدن. غارت های اون ها و عدم موفقیت ما در دستگیری اون ها، برای مردم احساس ناامنی ایجاد کرده و آبرومون رو به خطر انداخته تا به جایی که حتی جناب وزیر هم نظرشون به این موضوع جلب شده و شخصاً از جناب تیمسار فرماندهی کل در تهران در این مورد سوال کردن. ما می خوایم برای شناسایی و دستگیر کردن اون ها شما رو به عنوان عامل نفوذی بفرستیم جزو اون ها. همکاران ما خلاف کار خرده پایی رو دستگیر کردن و بر حسب تصادف معلوم شد که اون نوعی ارتباط دورادور با این گروه داره. البته اون فرد خودش هم از اسم و محل اختفای اون ها اطلاعی نداره فقط گاهی کاری رو ازش می خوان و بعد هم پولی رو بابت این کار بهش می دن. اون فرد بدون این که متوجه نقشه ی ما بشه، فوری آزاد شد و به طور نامحسوس تحت نظر قرار گرفت تا بتونیم ازش برای مرتبط کردن شما با این گروه استفاده کنیم. از اون جایی که اون ها خیلی محتاطن و به این راحتی دُم به تله نمی دن، منتظر موندیم تا یه موقعیت مناسب پیش بیاد. یه جنایت کار سابقه دار به اسم فرید یاوری معروف به فرید پنجه کش حدود دو هفته قبل در زندان آمل خودکشی کرد. ما خبر مرگ اون رو منتشر نکردیم و در عوض خبر فرارش رو به رسانه ها دادیم. خوشبختانه مأموری که اون شب اون جا بوده و خبر خودکشی اون رو گزارش کرده کاملاً قابل اعتماده. جسد فرید یاوری به سرعت از زندان خارج و دفن شده و حتی بقیه ی مأمورین زندان هم متوجه مرگ اون نشدن. البته علت این همه احتیاط اینه که اعضای این گروه خطرناک قبلاً از بعضی نقشه های پلیس هم باخبر شدن و ممکنه حتی در بین نیروهای خودمون هم عوامل نفوذی داشته باشن. البته شما از نظر ظاهری هم

بی شباهت به فرید یاوری نیستین و یکی از دلایل انتخاب موم برای این مأموریت همین بود. نقشه‌ی ما اینه که شما با اسم فرید یاوری از طریق اون رابط متصل بشین به گروه یوزپلنگ و بتونین در مورد اون‌ها اطلاعات کسب کنید. فکر می‌کنید برای یه همچین مأموریتی آمادگی دارید؟  
ارژنگ با اشتیاق جواب داد:

- بله قربان، با کمال میل در خدمت‌گذاری حاضریم.

- خوشحالم که اینو می‌شنوم البته حدس می‌زدم که شما برای این مأموریت آمادگی دارین چون در انتخاب شما دقت زیادی شده. تعداد زیادی از افسرهای پلیس برای این مأموریت بررسی شدن و در نهایت از بین اون‌ها شما انتخاب شدین. با این که سابقه‌ی کارتون کمه و الان فقط دو ساله که دانشگاه رو تموم کردین و مشغول به کار شدین اما در همین مدت کم تونستین لیاقت‌های خودتون رو به خوبی نشون بدین. در گزارشی که به من دادن شما رو منظم، فعال، مسئولیت‌پذیر و شجاع توصیف کردن. در سوابق شما هیچ نکته‌ی منفی وجود نداره و حتی جنبه‌های شخصیتی و نوع فعالیت‌ها و تفریحات شما در خارج از محل کارتون هم مدنظر قرار گرفته. ما مطمئنیم که شما می‌تونین خودتون رو به اون‌ها نزدیک کنید و جزو اون‌ها بشین.

ارژنگ به زحمت جلوی خنده‌اش را گرفت و سرش را پایین انداخت. هرگز فکر نمی‌کرد شیطنت‌ها و تفریحات مختلفش تبدیل به یک نکته‌ی مثبت برای انتخاب او در یک مأموریت مهم شغلی شود! ارژنگ بیشتر ساعات‌های غیرکاری‌اش را در محل‌های تفریحی می‌گذراند و حاضر نبود از یک ساعت از مرخصی و تعطیلاتش هم صرف نظر کند و مرتب مشغول انواع سرگرمی‌ها بود، البته در این‌گونه تفریحات با هر نوع افرادی روبه‌رو و آشنا

می‌شد و در حین تفریح و خوشی از این ساعات استفاده‌ی شغلی هم می‌کرد. با روابط عمومی قوی بارها با خلاف‌کاران طرح دوستی ریخته و باعث دستگیری آن‌ها شده بود، حتی در بعضی موارد خلاف‌کاران خرده‌پا یا کم‌سن و سال را یاری داده بود تا بتوانند با معرفی خود به دستگیری خلاف‌کارهای بزرگ کمک کنند و به دلیل همکاری از مجازات نجات پیدا کنند. در واقع ساعات‌های استراحت او هم به نوعی برایش کار محسوب می‌شد، در این زمان‌ها هم تفریح می‌کرد و هم طوری با ارادل و اوباش گرم می‌گرفت که حتی یک لحظه هم به مأمور بودن او شک نمی‌کردند. فرمانده ادامه داد:

- ستوان، ناگفته پیداست که این مأموریت خیلی خطرناکه. اون‌ها در هر مرحله‌ای از کار آگه متوجه هویت شما بشن و یا حتی مشکوک بشن که شما افسر ژاندارمری هستین، بدون هیچ تردیدی شما رو می‌کشن. موفقیت شما آخرین امید ما برای دستگیری این باندهای خلافکاره. آگه شما موفق نشین، هم جون خودتون و هم کل سرمایه‌گذاری‌هایی که برای این مأموریت شده از بین می‌ره، به همین دلیل لازمه شما از همین حالا نهایت احتیاط و مخفی‌کاری رو انجام بدین و حتی همکاران شما هم نباید از این مأموریت مطلع بشن. ما برای شما یه حکم مأموریت برای انجام کارهای تحقیقاتی در تهران صادر می‌کنیم ولی شما به جای تهران می‌رین به دنبال انجام مأموریتی که براتون شرح دادم. ما هیچ جور اطلاعاتی درباره‌ی تعداد اون‌ها، محلشون و این که شما بعد از کسب اطلاعات چطور می‌تونید دونه‌ها تون رو به ما منتقل کنید نداریم. همه‌ی این‌ها بستگی به هوش خودتون داره و باید به نسبت موقعیت‌هایی که پیش می‌یاد، راه حل‌های مناسبی پیدا کنید. جزئیات شروع مأموریت رو یکی دیگه از همکاران براتون شرح می‌دن. شما سوالی ندارین؟

- خیر قربان.